

عبدالجبّار سروش

۱
دل آینه‌ام، عجز شکستن در بغل دارم
غم از شهر صورت باریستن در بغل دارم
نزول گوهرم در قطره باران ترس می‌لرزم
همان روحم که بیم شکل بستن در بغل دارم
من آن آهم که بالا رفته‌ام از غصه دریا
همان ابرم که اندوه گریستن در بغل دارم
من آن آبم که جاری می‌شوم در زندگی گل
همان نبضم که عمری ذوق جستن در بغل دارم
شقایق شیوه‌ام، از خون دل رویده‌ام خود را
غم آغاز خود را بازجستن در بغل دارم
به رگ خون نباتی دارم از تک‌ریشه گندم
تبار دانه‌ام، ایمان رستن در بغل دارم
دل منصور حلاجم، «انا الحق» است معراجم
از آزار جهان آثار رستن در بغل دارم
در آتش تند می‌خیزم به هنگام سخن گفتن
اگرچه زیر خاکستر نشستن در بغل دارم
خموش ای دل، برون از جسم خود انسان نه این سان است
تو را من از برای بنگریستن در بغل دارم
بمان بر حال خود گریم که زیر خاک خواهیم خفت
وجود آهنم، زنگاریستن در بغل دارم

۳
من یک چمن بهارم و یک بحر گوهرم
یک آسمان ستاره و یک کوه مرمرم
یک شاخه برگ سبز «درخت اسوریکم»
یک پاره «یادگار زیربان» خاورم
یک شاه «شاهنامه» فردوسی این منم
هرچند نیست تاج کیان زینت سرم
یک نی، نوای هجرم و یک باغ، بوی وصل
یک دل، هوای عشقم و یک سر، تفگرم
بنیاد اندیک چشمه آب صافم و یک دشت تشنگی
یک جای دیگرم، به دگر جای دیگرم
من یک چراغ نورم و یک شمع روشنی
بلکه یک آفتاب روان منورم
من یک نماز خواهش گرم نیایشم
چون روی یار جلوه کند در برابرم
منظور من از این غزل فخر، ای عزیز!
این نیست تا بگویم از انسان نکوترم
یک نطفه ذوق پیکرم از پشت یک پدر
یک جسم بیم مردنم از بطن مادرم

۲
زندگی مجموعه تسکین و آشوب من است
در خموشی ای که من دارم هزاران شیون است
در دل آبم که می‌سوزد به حال مرد و زن
گریه و فریاد تلخ از آب و تاب آهن است
گر کسی غم می‌خورد، همراه او غم می‌خورم
در حقیقت ابتدای مردمان از یک تن است
همچو سیمابم ز تأثیر هوا آشفته‌جان
شادی‌ام از ایزد و اندوهم از اهریمن است
گر عداوت می‌کند دشمن، عدالت می‌کنم
دوست‌تر می‌دارمش گریار با من دشمن است
در زمانی که فراموش است عشق و عاطفت
آخرین مردم که دل‌سوز همه مرد و زن است



فرزانه خجندی

۱

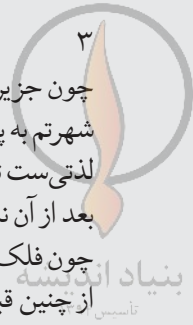
دل من بار دیگر دلبرانه می تپد یا نه؟
 در این نخل دوصد ساله جوانه می تپد یا نه؟
 چه آتش‌ها که در من بود و باد زندگی پُف کرد
 در این خاکستر مرده زبانه می تپد یا نه؟
 خدایا! آفتابِ عمر من بر نیم‌روز آمد
 کنون یا قوتِ سرخم در میانه می تپد یا نه؟
 کسی نآمد که دستم گیرد و تا صبح ره پوید
 به رفیع این شب یلدا فسانه می تپد یا نه؟
 نمی‌آیی به چشمانم، نمی‌دانم، نمی‌دانم
 که تصویرت در این آینه‌خانه می تپد یا نه؟
 بیا از تنگنا بر وسعت خورشیدزار من
 دلت در آرزوی بی‌کرانه می تپد یا نه؟

۲

دل‌تنگ شد فرشته هم از بی‌جنونی‌ام
 شهری به شور آمد از این پرسکونی‌ام
 مولای بی‌شرار به نیضم نهاد دست
 تبلرزهاش گرفت از این سردخونی‌ام
 زن بودن مرا به ته شبهه می‌نهد
 نادلبری و سادگی و بی‌فسونی‌ام
 یک پیکر حقیرم و یک جوهر منیر
 نیمی بزرگی‌ام من و نیمی زبونی‌ام
 آغازنامه‌ای به کتابی نوشته‌ام
 خندند رهنزان به من و رهنمونی‌ام
 من، جمع من، برابر هیچ است در حساب
 صد فیلسوف خیره شد از ذوفنونی‌ام
 آینده عزیز! دلم را به کف بنه
 هم‌روزگار با توام، آری کنونی‌ام
 یک روز قفل کور دلم را ز بُن بکن
 ای صاحب حقیقی گنج درونی‌ام

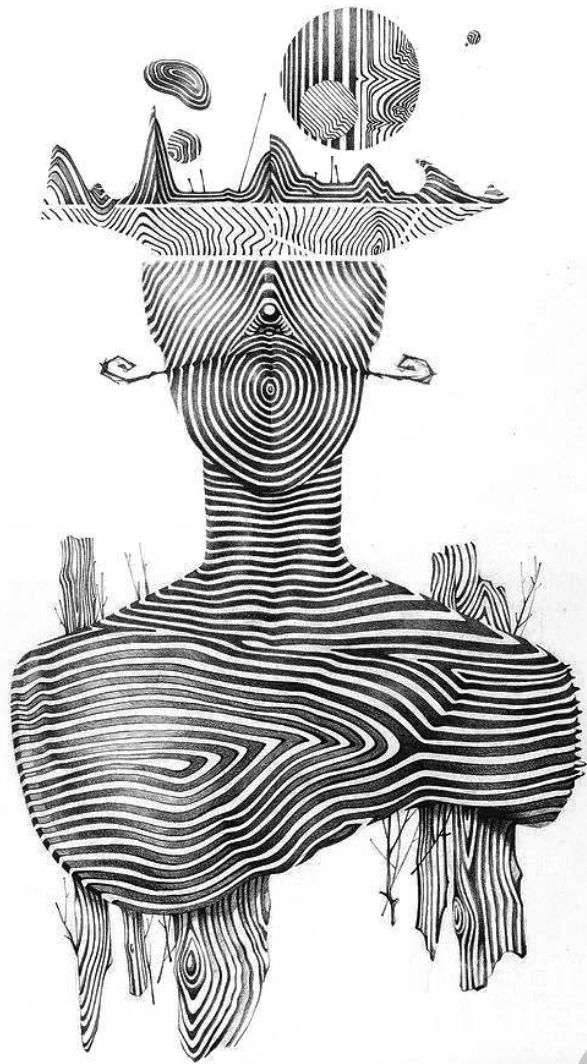
۳

چون جزیره بی‌گس خو کنم به خاموشی
 شهرتم به پابوست آید ای فراموشی!
 لذتی ست تنهایی، لذتی که دریایی
 بعد از آن نمی‌خواهی لذت هم‌آغوشی
 چون فلک نمی‌خواهم جامه‌ریا پوشم
 از چنین قبای نحس، به بود کفن‌پوشی
 کودکانه می‌گیرد قلب سی‌وشش‌ساله
 دیر شد که آغازد فصل آرزوجوشی
 می‌کشد دل نازک مرده محبت را
 زین وظیفه‌وزنین کی دهی سبک‌دوشی
 گفتمی‌ام نمی‌دانی طعم سیب ممنوعی
 کز دکان شربت‌ها، آب سیب می‌نوشی
 شش جهت مخنث شد زیر چرخ بدگوهر
 از که می‌توان جستن مردی و سیاوشی





عمرالدین نوشین



۱

به زنجیر محبت بسته‌ای پای نگاه این جا
 که دل یاقوت سرخ است و به عشق من گواه این جا
 به قصد منزل جانان دوشنبه را رها کردم
 دو ساعت فاصله دارد به طیاره که راه این جا
 چو فروردین دل ما را چراغ لاله روشن کرد
 ز چشم روزن آینه می‌تابد که ماه این جا
 نشان خانه دل را فرستادم به نام یار
 چرا پاسخ نمی‌گوید، مبادا اشتباه این جا
 ز شور چرخ وحشت‌زا که دیری بیستون باشد
 به زیر چتر تنهایی دمی یابم پناه این جا
 لب خشکیده ساحل نماد تشنگی ست ایرا
 که نقشی آب می‌باید کشیدن گاه‌گاه این جا
 منم آن شهره عشقی که می‌یافم خیالم را
 به تار زمهریر نازک لبخند، آه این جا
 برای عاشقان بیدل دنیا که می‌دانم
 همانا کعبه عشق است، بی شک قبله‌گاه این جا



۳

بنیاد اندک که گوش دل نشنفت، آنچه بر زبان دارم
 ز مرز حادثه‌ها می‌رسم که تا اینک
 در این قلمرو اندوه، نزع جان دارم
 میان سینه من شعله می‌زند آتش
 ز خون لاله شفق رست، ارغوان دارم
 قدم زدم به خیابان یاد تو شب‌ها
 که این طراوت باران سحرگهان دارم
 ز ایستگاه، جوانی چو قصد رفتن کرد
 به شهر سبز عشق، من این توان دارم

۲

به حجم، بسته قندی، چه قدر شیرینی
 همیشه عطر گلی، ناز چشم نسرینی
 تتید نور قمر بر درخت آسوریگ
 ملافه‌های بریشم ز باغ پروینی
 ز سیب سرخ لب بوی ماه می‌آید
 سبوی تشنه ما را شراب دیرینی
 و در بدایت صورت، لطیف و شادابی
 و در نهایت معنی، کمال تمکینی
 بهار ناز خیالی، کرشمه عشقی
 شمیم دلکش گل‌های شعر نوشینی